



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و سی و یکم



شرح غزل ۱۱۳۴ دیوان شمس مولوی، از برنامه ۹۸۵ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چرا ز قافله یک کس نمی شود بیدار؟

که رختِ عمر ز که باز می برد طرّار؟

*طرّار: دزد

مولانا در این غزل زیبا قافله انسان‌ها که یک هشیاری واحد است و می‌خواهد مثل کاروانی به سوی خدا و اصل خود برود، مثل تابلویی به تصویر می‌کشد و می‌پرسد چرا انسان‌ها به صورت فردی و جمعی از خواب ذهن بیدار نمی‌شوند؟ چرا برای اتحاد و یگانگی یکدیگر نمی‌کوشند؟ چرا با من‌ذهنی که جدایی‌اندیش است یک «کس» شده‌اند و همه انسان‌ها را به صورت «یک زندگی» نمی‌بینند؟ برای مثال اگر دزد اساس و رخت کسی را ببرد می‌گویند خدا را شکر که مال مرا نبردند، این جدایی‌اندیشی برخلاف قانون زندگی و وحدت است. قافله‌ای که به خواب برود چگونه می‌تواند از مسیر لذت ببرد و به مقصد نهایی که زنده شدن به زندگی است برسد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چرا ز خواب و ز طرّار می نیازی؟

چرا از او که خبر می‌کند کنی آزار؟

از خود بپرسیم چرا از چیزهایی که ما را در خواب نگه می‌دارد مثل قضاوت، مقاومت، پندار کمال، ناموس، خشم، حرص، حسادت، کینه، توقع و غیره آزرده نمی‌شویم و خود را اصلاح نمی‌کنیم؟ بزرگانی مثل مولانا به ما خبر بیدار باش می‌دهند،



ولی ما به جای قدردانی و توجه به خرد نابشان آورده می شویم و در خواب شکایت و ملامت می مانیم و می گوییم چرا وضع من خراب است؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

تو را هر آنکه بیازرد، شیخ و واعظِ توست

که نیست مهرِ جهان را چو نقشِ آبِ قرار

ما نباید به جهان دل ببندیم، زیرا هرچه در جهان است مثل نقش آب گذراست و ثبات ندارد، کافی است بدانیم هر بی مرادی که ما را می آزارد واعظی است که دارد ما را از خواب بیدار می کند تا مزه فضای یکتایی را بچشیم و به دیگران هم بچشانیم و با ارتعاش عشق جهان را بیش از این نابود نکنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

یکی همیشه همی گفت راز با خانه

مشو خراب به ناگه، مرا بکنِ اخبار

خدا درون ما است، کافی است ذهن را خاموش کنیم تا گفتِ زندگی را بشنویم و بیدار شویم. وقتی بیداریم «رُدُوا لَعَادُوا» نمی کنیم و به ذهن بر نمی گردیم و زندگی به گوش ما آهسته می گوید فضا را باز کن و حاضر باش، تا از دزدهای ناگهانی که بر اثر قرین می توانند تو را خراب کنند خبرت کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

شبی به ناگه خانه بر او فرود آمد

چه گفت؟ گفت: کجا شد وصیتِ بسیار؟

ناگهان در تاریکی ذهن خانه همانیدگی‌ها فرومی‌ریزد، ولی ما به جای بیدار شدن بیشتر به خواب دردها فرومی‌رویم، زیرا گوش من ذهنی کر است و وصیت مولانا را نمی‌شنود که می‌فرماید با سبب‌سازی در ذهن خانه نسازیم، آن‌جا زمین بیگانه است و ما را به خواب غم‌ها فرومی‌برد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

نگفتمت خبرم کن تو پیش از افتادن؟

که چاره سازم من با عیالِ خود به فرار

من ذهنی چون صدای واعظانی مثل مولانا را نشنیده که می‌گویند بی‌مرادی‌ها ما را از مولای خود باخبر می‌کند، طلبکارانه می‌گویند چرا قبل از این که خانه روی سرم خراب شود خبرم نکردی تا با هر آن‌چه که دارم فرار کنم و چاره بسازم؟ یعنی باز می‌خواهد بخوابد و با ذهن چاره‌سازی کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

خبر نکردی ای خانه، کو حق صحبت؟

فروفتادی و کشتی مرا به زاری زار

گوش من ذهنی کر است و چون دائم صحبت می کند و یک چیزی می خواهد، اگر هزار بار از بام بلند فکرها و دردها بیفتد و کشته شود، باز هم مسئولیت دردهایش را به عهده نمی گیرد و دیگران را مقصر می داند و می گوید خدایا، چرا خبرم نکردی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

جواب گفت مر او را فصیح آن خانه

که چند چند خبر کردم ت به لیل و نهار

فصیح که صدای خوش زندگی است، با فضاگشایی گنج را نمایان می کند. گنج حضور ناظر ما است که بی ثباتی خانه های ذهنی را نشان می دهد. خدا می گوید شب و روز خبرت کردم که در ذهن خانه نسازی، ولی تو سفت به همانیدگی ها چسبیدی و مقاومت کردی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

بدان طرف که دهان را گشادمی به شکاف

که قوتم برسیده ست، وقت شد، هُش دار

زندگی می گوید از هر جهتی که رفتی به تو بلا دادم و دهان همانیدگی ها را شکافتم تا بیدار شوی و بفهمی من ذهنی قوتی ندارد که به تو زندگی بدهد، وقت تسلیم است و باید با فضاگشایی جلوی شکافها و کارافزایی من ذهنی ات را بگیری و هشیارانه از قدرت عدم استفاده کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

همی زدی به دهانم ز حرصِ مِشتی گل

شکاف‌ها همه بستنی سراسرِ دیوار

من ذهنی با حرص و نیازمندی به دنیا می‌خواهد با یک مشت گل شکاف‌ها و بی‌مرادی‌ها را بپوشاند، گل می‌تواند هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد باشد مثل دروغ، خشم، فریب و کنترل دیگران و یا می‌تواند قرص و مواد مخدر باشد که شکاف‌ها و ضعف‌های جسمی ما را موقتی می‌پوشاند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

ز هر کجا که گشادم دهان، فروبستی

نَهشتی‌ام که بگویم، چه گویم؟ ای معمار

در این بیت مولانا می‌فرماید هر جا که شکاف دیوار را دیدی، با مِشتی گل دهانش را بستنی و خواستی با سبب‌سازی و استدلال ذهنی معمار زندگی‌ات باشی. معمار خود زندگی است که اگر من خود را صفر کنیم، می‌آید و شکاف‌هایمان را می‌پوشاند و جلوی موش‌های دزدی که خانه هشیاری ما را خراب می‌کنند می‌گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

بدان که خانه تنِ توست و رنج‌ها چو شکاف

شکافِ رنج به دارو گرفتی ای بیمار



ما اگر بدانیم مفتی ضرورت هستیم، با بیماری من ذهنی از ضرورت‌ها فرار نمی‌کنیم، تا بی‌مراد شویم و خانه ما شکاف بردارد و بخواهیم با کاهگل قرص و دوا شکاف‌ها را بپوشانیم. خانه تن و ذهن ما است و ضرورت آن ذهن سالم، تغذیه سالم، ورزش، مطالعه و تمرکز روی خود است. اگر بی‌ضرورت دارو بخوریم و با خشم و نفرت و کینه شکاف‌ها را بپوشانیم، باید جریمه بدهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

مثال کاه و گل است آن مَزوره و معجون

هلا تو کاه گل اندر شکاف می‌افشار

مَزوره غذای دروغینی است که برای تسلی بیمار می‌پزند، ما که در خواب سبب‌سازی هستیم بیمار هستیم و غذای بی‌قوت پندار کمال و خودنمایی را می‌خوریم و دانش نمایشی خود را به اسم معجون به دیگران می‌خورانیم و آن‌ها را می‌خوابانیم، این خودفریبی مثل پوشاندن شکاف‌های دیوار با کاهگل است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

دهان گشاید تن تا بگویدت: رفتم

طیب آید و بندد بر او ره گفتار

دهان هر همانیدگی گشوده می‌شود و فرو می‌ریزد یعنی چیزهای دنیا رفتنی هستند، اگر ما به آن‌ها دل ببندیم، ناگهان طیب که زندگی است دیوار بالا را بر سرمان فرومی‌ریزد، تا گفتار ذهنی را بس کنیم و بیدار شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

خمارِ دردِ سرت از شرابِ مرگ شناس

مده شرابِ بنفشه، بهل شرابِ انار

چرا ما انسان‌ها در استرس و درد به سر می‌بریم و خمار هستیم؟ چون خواسته‌های من‌ذهنی تمامی ندارد و گدای شراب بیرونی است، از خود پرسیم ما چه شرابی به روح و جسممان می‌دهیم؟ شراب مرگ‌زای همانندگی که مثل شراب بنفشه و انار فقط کاهگلی است که روی شکاف‌ها را می‌پوشاند؟ یا شراب صبر و شکر و پرهیز می‌خوریم و به‌سوی نور می‌رویم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

وگر دهی تو به عادت دهش که روپوش است

چه روی پوشی زان کاوست عالم‌الأسرار؟

اعتیاد فقط به مواد مخدر نیست، من‌ذهنی معتاد شراب گرفتن از چیزهای بیرونی مثل پول، مقام، تأیید و توجه، همسر و فرزند است و این‌ها روپوشی هستند که روی حقیقت زندگی را می‌پوشانند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

بخور شرابِ انابت، بساز قرصِ ورع

ز توبه ساز تو معجون، غذا ز استغفار

*انابت: توبه

*ورع: پرهیزکاری

عجب معجونی مولانا به ما می‌چشاند تا بیدار شویم و از همانیده شدن توبه کنیم و با پرهیز داروی صبر بسازیم و درد هشیارانه را شیرین کنیم تا به خواب نرویم و با ارتعاش زندگی در انسان‌ها آن‌ها را هم از خواب بیدار کنیم، خدایا از این معجون همگان را بچشان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

بگیر نبض دل و دین خود، بین چونی

نگاه کن تو به قاروره عمل یک بار

*قاروره: نمونه ادرار

نبضمان را بگیریم و هر لحظه نمونه فکر و عمل خود را بازبینی کنیم که نبض ما بر چه اساسی می‌زند؟ آیا با الگوهای شرطی شده روی دیگران تمرکز می‌کنیم و بیشتر به خواب می‌رویم؟ و یا نبض ما با تسلیم و فضاگشایی می‌زند و با آهنگ زندگی می‌رقصیم و دیگران را هم به رقص و شادی دعوت می‌کنیم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

به حق گریز که آب حیات او دارد

تو زینهار از او خواه هر نفس، زینهار

«زینهار» اولی به معنی پناه خواستن و «زینهار» دومی به معنی آگاه بودن. برای این که بیدار بمانیم و قافله انسان‌ها را نجات دهیم باید تک‌تک ما هر لحظه فضا باز کنیم و از خدا پناه بخواهیم و از زندگی خواستن از همانیدگی‌ها پرهیز کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

اگر کسی ات بگوید که خواست فایده نیست

بگو که خواست از او خاست، چون بود بی کار؟

اگر کسی بگوید مگر می شود خواسته دنیایی نداشته باشیم؟ بگوید خواسته‌هایی که بدون هویت گرفتن از آفریده‌ها باشد از فضای صنع می‌آید، این خواسته‌ها از خداوندی است که هر لحظه در کار جدید است. این گونه می‌توانیم در جهان اثر نیک بگذاریم، چون ما امتداد خدا هستیم و با مرکز عدم قدرت آفرینندگی داریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

مرید چیست؟ به تازی مرید خواهنده

مرید از آن مرادست و صید از آن شکار

*تازی: عربی

به زبان عربی مرید یعنی خواهنده، ما در اصل مرید و خواهنده خدا هستیم و مراد ما او است و می‌خواهیم بیدار باشیم و فضا باز کنیم تا زندگی ما را صید کند و شکار خدا شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

اگر نخواست مرا پس چرام خواهان کرد؟

که زرد کرد رخم را فراق آن رخسار



خواست زندگی این است که مرده من ذهنی را از زنده که خداوند است بیرون بکشد. این ما هستیم که با مقاومت از معشوق دور شده و زرد و بیمار می شویم. اگر قصد خدا این نبود که ما را به خودش زنده کند، پس چرا ما را خواهان خودش کرد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

وگر نه غمزه او زد به تیغ عشق مرا

چراست این دل من خون و چشم من خونبار؟

اگر غمزه و اشارات معشوق نبود، اگر در روز الست تیغ عشق او دل ما را نمی ربود و با خود آشنا نمی کرد، چگونه دل ما در فراق یار می گریست و چشممان خون گریه می کرد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

خزان مرید بهارست زرد و آه کنان

نه عاقبت به سر او رسید شیخ بهار؟

مولانا مثال طبیعت را می زند. فصل پاییز مرید فصل بهار است که بدون علت های ذهنی برگ همانیدگی ها می ریزند و با درد هشیارانه آه کنان بهار زندگی را می طلبند. عاقبت شیخ بهار که لباس سبزی به تن دارد سر می رسد و زندگی کاری با ما می کند که باران با چمن و بهار با پاییز می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چو زنده گشت مرید بهار و مرده نماند

مرید حق ز چه ماند میان ره مردار؟

آیا ما می‌توانیم مثل پاییز که مرید بهارست خاموش و تسلیم باشیم و صبر کنیم تا بهار بیاید؟ انسان بیدار مرید حق است و فریب ذهن را نمی‌خورد، تا به خاطر سبب‌سازی با فکرهای پوسیده مثل مردار بر سر راه بماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

به سوی باغ بیا و جزای فعل بین

شکوفه لایق هر تخم پاک در اظهار

فضا را باز کن و به سوی باغ یکتایی بیا و بین که غصه‌های تو از فعل و مرکز خودت بوده‌است که تخم در شوره‌زار همانیدگی کاشتی. ایمان داشته باشیم هر فکر و عملی که با مرکز عدم بکنیم، تخم پاک می‌کاریم و روزی لایق ظهور خداوند و شکوفایی می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چو واعظان خُصِرِ کِسوَه بهار، ای جان

زبان حال گشا و خموش باش ای یار

*خُصِرِ کِسوَه: سبز پوش، سبز لباس

از طبیعت بیاموزیم که درختان چگونه در بهار لباس سبز می‌پوشند و مثل واعظان خاموش سخن می‌گویند، پس خاموش باشیم و صبر کنیم تا زبان زندگی در لحظه حال از طریق ما سخن بگوید و یار هم باشیم و زندگی را در غافله انسانی به ارتعاش درآوریم.



با سپاس فراوان

دیبا از کرج



به نام عشق و سلام بر همه بزرگواران.

عشق اشیا به جای عشق خدا

ما عشق چیزها و اجسام را داریم و با آنها همانیده‌ایم و آن چه را ذهن به ما القا می‌کند فوراً به مرکزمان می‌آوریم. پس شهوت هر چیز را که داشته باشیم و بخواهیم به مرکزمان بیاوریم مست آن‌ها می‌شویم و اگر زمانی آن‌ها را نداشته باشیم و این مستی به ما نرسد، ما بی‌حال و ناراحت می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷

همچنین هر شهوتی اندر جهان

خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۸

هر یکی زین‌ها تو را مستی کند

چون نیابی آن، خُمارت می‌زند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹

این خُمارِ غم، دلیلِ آن شده‌ست

که بدان مفقود، مستی‌ات بده‌ست

هر وقت چنین حالتی به ما دست بدهد یعنی ما مست زندگی نیستیم، و الاً حال ما گرفته نمی‌شود. بنابراین هر لحظه ما باید با هشیاری حضور خود ناظر چیزهای ذهنی که به مرکزمان می‌خواهند بیایند باشیم و فتوادهنده ضرورت زندگی خود



شویم تا بر زندگی ما حاکم نشوند، وگرنه مجرم می شویم و باید جریمه آن را که همان خراب کردن جسم یا زندگی مان هست بدهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰

جز به اندازه ضرورت، زین مگیر

تا نگردد غالب و، بر تو امیر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

از طرفی بدانیم که اگر هر چیزی بخواهد به مرکز ما بیاید، مرکزمان عدم نشده یا فضای درون ما باز نمی شود و ما پیام زندگی را نمی گیریم. برای دریافت پیام زندگی بهتر است این بیت را با خود تکرار کنیم که

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

*مَنظَر: جای نگرستن و نظر انداختن



یعنی چیزی که ذهن ما نشان می‌دهد یا به آن نگاه نمی‌کنم و یا اگر هم نگاه کردم بهانه‌ای برای فضاگشایی کردن است که خدا را ببینم. به عبارت دیگر پرهیز می‌کنیم تا فضای درونمان باز شود. گاهی اوقات ما نمی‌توانیم دردی که از همانیدگی‌ها می‌آید را تحمل کنیم، پس بهتر است همان اول پرهیز کنیم تا سرانجام دچار درد نشویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قوتی، پرهیز به

در فرار لایطاق آسان بجه

* لایطاق: که تاب نتوان آوردن

* آسان بجه: به آسانی فرار کن

هر چیزی که ذهن ما نشان می‌دهد و می‌خواهد شهوت آن را در دل ما بیندازد از فریب‌های شیطان است. پس مثل حضرت ابراهیم باید به خود بگوییم که من چیزهای اقل را دوست ندارم، نه این که در ذهن در آن خیالات و افکار گیر کنیم. بنابراین فقط فضاگشایی کردن از طریق پرهیز است که ما را از بند و گرفتاری این افکار همانیده می‌رهاند.

هر کسی که هوس و شهوت چیزها را در مرکزش قرار ندهد با زندگی یکی می‌شود و زندگی به او کمک می‌کند که چکار کند. پس باید مواظب آوردن هوس چیزی به مرکزمان باشیم تا ما را در بدبختی نیندازد، چون این هوس‌ها مثل مواد مخدر پرده‌ای بر هشیاری ما می‌شوند و اگر کسی عاقل من‌ذهنی باشد، به دام چنین شهوتی می‌افتد، شهواتی می‌افتد و دست به کار مخربی می‌زند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۶

هر که را هست از هوس‌ها جان پاک

زود بیند حضرت و ایوان پاک

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۵۱

هین مبادا که هوستان ره زند

که فُتید اندر شقاوت تا ابد

*شقاوت: بدبختی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۲

دان که هر شهوت چو خمرست و چو بنگ

پردۀ هوشست و عاقل زوست دنگ

*دنگ: احمق، بی هوش

از طرفی هم بدانیم که ما نمی‌توانیم با زیاد کردن چیزی از دست این شهوت‌ها آزاد شویم، بلکه چاره‌ما همان فضاگشایی و پرهیز است تا این شهوت‌ها کم شوند. مثلاً هرچه حرص خوردن یا طمع جمع کردن چیزی را داشته باشیم، با پر خوری و انباشته کردن نمی‌توانیم خود را از این همانندگی آزاد کنیم، چون مرکز آلوده انسان سیری ناپذیر است و در دام «هرچه بیشتر بهتر» گیر می‌افتد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۳

شِهوتِ ناری به راندنِ کم نشد

او به ماندنِ کم شود، بی هیچ بُد

*بُد: گزیر، فرار

با سپاس فراوان و احترام

مهردخت از چالوس



لزوم عدم تأخیر در زنده شدن به حضور (بخش اول)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲

خواه در صد سال، خواهی یک زمان

این امانت واگزار و وارهان

*گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

تا من فضا را باز نکنم و گواهی ندهم که از جنس خدا هستم و با فعل و عملم به پیمان «آلست» وفا نکنم، نمی توانم از دهلیز تنگ ذهنم گذر کرده و از آن رها شوم. من از جنس خداوند هستم و خداوند هم‌هویت نمی شود، او دائماً ناظر و شاهد است، پس من هم می توانم ناظر و شاهد باشم. من در یک لحظه می توانم فضا را باز کنم و بگویم که نمی دانم. بگویم من علاقه‌ای به کنترل، به سلطنت، به قدرت، به می دانم، به پندار کمال و به ناموسی که خم نمی شود ندارم.

انجام این کار به راحتی و در همین لحظه صورت می گیرد، پس باید هر لحظه به صورت هشیاری سوار هشیاری بشوم، همین حالا، همین الآن این کار را بکنم و به سرعت از ذهن خارج شوم و کار کوتاه را این قدر دراز نکنم. من باید قبول کنم که عاشق هستم و امانت عشق را بپذیرم و حمل کنم، باید این مسئولیت را به عهده بگیرم. انتخاب با من است که همین حالا ذهنم را بدهم و امانت عشق را آزاد کنم، یا این کاری که می توانم در یک لحظه انجام بدهم را صد سال طول بدهم.



اما به هر حال من باید من ذهنی را بدهم و از جنس او بشوم و اجازه دهم تا «کُنْ فَاکان» مرا تغییر بدهد و از ذهن برهاند. این کار برای هر شخصی فرداً و به طور جدا صورت می‌گیرد، این طور نیست که یک ورد خوانده شود و همه به حضور زنده شوند. من خودم باید این کار را بکنم، باید این امانت را واگذارم، یعنی باید فضا را باز کنم و با او یکی بشوم. باید این من ذهنی را دور بیندازم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

یک ماهه راه را تو، بگذر برو به روزی

زیرا که چون سلیمان بر بارگیرِ بادی

سلیمان سوار باد می‌شد، یعنی سلیمان هشیاری‌ای بود که سوار هشیاری می‌شد. من هم با فضاگشایی می‌توانم به صورت ناظر از ذهنم جدا شده و آن را تماشا کنم، در این صورت آن «نگاه‌کننده» که «من» هستم بر هشیاری قائم شده و به سرعت از ذهن خارج می‌شوم و دیگر به همانیدگی‌ها متکی نیستم.

وقتی حتی برای یک لحظه از همانیدگی‌ها جدا می‌شوم، من همان هشیاری‌ای می‌شوم که چشمم به وسیله آن می‌بیند و آن خلأ بین و عدم بین درون من سوار باد یعنی هشیاری است، در این حالت هشیاری سوار هشیاری است و ناظر ذهن است، بنابراین ذهن نمی‌تواند جلوی من را بگیرد و من با آهنگ زندگی به سوی سلیمان، که نماد خدا یا انسان بیدار هستم، می‌روم.

پس وقتی من می‌توانم راهی که از ذهن به فضای گشوده شده می‌رود و به نظر طولانی می‌آید را با فضاگشایی و یک‌روزه بروم، چرا باید شصت سال طول بدهم؟ راهی که می‌شود با یک چشم به هم زدن و در یک لحظه بروم و به بی‌نهایت خدا زنده بشوم را دیگر نباید به تأخیر بیندازم.



تمامی ابیات فوق و شرح آن‌ها از برگرفته از کانال «گنج حضور متن کامل برنامه‌ها» Ganje Hozour می‌باشند.

با سپاس و تشکر از شما آقای شهبازی بزرگوار که دل‌های ما را با نور این ابیات و آیات ارزشمند روشن نمودید.

مریم از قزوین



گفت‌وگوی عاشق و معشوق

سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و تمامی دوستان بزرگوار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۰۸

گفت معشوقی به عاشق کای فتی

تو به غربت دیده‌یی بس شهرها

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۰۹

بس کدامین شهر ز آنها خوشتر است؟

گفت: آن شهری که در وی دلبر است

معشوق به عاشق می‌گوید که ای جوان، ای نیوشا، ای هر کسی که این پیام را می‌شنوی، تو در زمانی که از من جدا شدی و به غربت جدایی رفتی شهرهای زیادی دیدی. خدا به ما می‌گوید تو در غربت دنیا زندگی کردی و در این گذر عمر چیزهای زیادی تجربه کردی، ما کلی خاطرات خوب و بد از عمرمان داریم، ولی منظور خداوند توهمات گذشته در من ذهنی نیست. می‌گوید کدام یک از این تجربیات برای تو خوش‌تر بوده‌است؟ و ما اگر به عمر خود از کودکی نگاه کنیم، خوش‌ترین تجربه ما زمانی بوده که در هر شرایطی که داشتیم و معمولاً توأم با سختی‌ها بوده‌است، فضا را باز کردیم. حتی ممکن است این تجربه قبل از آشنایی با گنج حضور برای ما اتفاق افتاده، ولی آگاه نبودیم، آن‌جا با خداوند ملاقات داشتیم، خداوند را در دل خود احساس کردیم و در آن شرایط سخت آرامش را تجربه کردیم. می‌گوید:



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۱۰

هر کجا باشد شه ما را بساط

هست صحرا، گر بود سم الخياط

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۱۱

هر کجا که یوسفی باشد چو ماه

جنت است، ارچه که باشد قعر چاه

«سَمُّ الْخِيَاطِ» یعنی سوراخ سوزن، می گوید همین الان در همین لحظه، در هر شرایطی که آن را در ذهن تجربه می کنیم، در غربت دنیا و دوری از معشوق هستیم، هر لحظه می توانیم با فضاگشایی خداوند را در دل خود احساس کنیم و آن شرایط به ظاهر سخت برای ما باز می شود، گشوده می شود، هر چقدر هم که به ظاهر تنگ باشد. خوشی آوردن خداوند به مرکزمان آن شرایطی که در حال حاضر داریم، هرچه که هست، یا به فرموده ایشان شهری که در آن به سر می بریم، اگر قعر چاه هم باشد، برای ما تبدیل به بهشت می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱

تو مگو ما را بدان شه، بار نیست

با کریمان کارها دشوار نیست

این تجربه برای تمامی ما به لطف خداوند امکان پذیر است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۷

اژدها را دار در برفِ فراق

هین مکش او را به خورشیدِ عراق

یاد من باشد که هیچ وقت من ذهنی خود را دست کم نگیرم.

نیوشا از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com